

اعضای بدن زهرا ۷ ساله ۸ بیمار را از مرگ نجات داد

## یعنی قلب زهرا در سینه چه کسی می تپد؟ کاش یک روز او را ببینم

راننده آژانس از کوچه پس کوچه هامی گذرد و می پیچد در کوچه خاکی... ماشین سرو صدا می کند و خاک بلند می شود به سرعت شیشه ها را بالا می کشد و می گوید: اینجا که آخردنیاست .

راننده می داند دارم به خانه خانواده ای می روم که دختر ۷ ساله شان را در تصادفی از دست داده و اعضای بدنش را اهدا کرده اند اما نمی داند بعد از گذشتن از کوچه خاکی بن بست کوچکی است که دو خانه کوچک در آن قرار دارد و درکاشی شماره یک آن خانواده شهید محمد جوزعلی بیگی در شرایط سختی به سر می برند و همه با هم در خانه کوچک که فقط یک اتاق و یک آشپزخانه کوچک دارد زندگی می کنند.

زهرا حاجیان - زنگ در را که به صدا درآوردی حیاطی به غایت کوچک جلو چشمانمان خود نمایی می کند و سه پله کوتاه ما را به تنها اتاق ساختمان می رساند. اتاقی ۲۰-۲۵ متری که یک گوشه اش آشپزخانه است و درست روبروی آن تختی که بیشتر کبری عابد مادر بزرگ زهرا کوچولو روی آن می خوابید و پس از تصادف وحشتناک مهدی جوز علی بیگی ساکن آن شده و هنوز هم بعد از ۱۰۰ روز که از حادثه گذشته هنوز روی زخمش باز است و بخیه نشده و از درد شکستن لگن و گذاشتن پلاتین به خود می پیچد.

دور تا دور اتاق عکس های زهرا کوچولو و عموی شهیدش محمد نصب شده و هر روز دهها بار تصویر زهرا می دود در چشم های لیلا طاهری و بغض می شود و از چشمانش می بارد.

انصاف نیست از حال همسایه مان بیخبر باشیم

انصاف نیست ما در همسایگی خانواده زهرا کوچولو زندگی کنیم و از حال و روز و گذران زندگی شان بیخبر باشیم . این را سعید هاشمی همرمز شهید محمد جوزعلی بیگی می گوید و ادامه می دهد: از دست خودم و همه آنهایی که از حال و روز همسایه و دوست خود بی خبرند عصبانی و ناراحتم.

لیلا چهار پایه پلاستیکی آبی رنگ تا شو را می آورد و به جای میز از آن استفاده می کند و روی آن یک لیوان شربت آبلیموی سرد می گذارد و می گوید : بعد از افطار می چسبید بفرمایید .... و می رود روبروی مان می نشیند گاهی سرش را از گوشی اش بلند می کند و عکس های زهرا را نشان می دهد و گوشه چشمش خیس می شود.

لیلا از روزی می گوید که آن اتفاق شوم آمد و روبرویش نشست و زهرا پیش چشمانش از دست رفت و همسرش چندین بار جراحی شد و هنوز با گذشت بیشتر از ۱۲۹ روز از حادثه روی زخمش باز است و بخیه زده اند و هفته ای یک بار باید در بیمارستان شستشو شده و پانسمانش عوض شود.

اصلا ندیدیم که چه ماشینی از کجا رسید و زهرا و پدرش را پرت کرد

صبح روز ششم بهمن ماه سال پیش پدرم را به بیمارستان برده بودم زهرا را پدرش به مدرسه برد و برگرداند و تا عصر که من برگردم پیس مهدی بود. این را لیلا می گوید و بغض می کند.

مهدی می گوید: هیچوقت زهرا را تا این اندازه بی قرار و بی تاب ندیده بودم مرتب بهانه مادرش را می کرد حتی عکس مادرش را آورد و روی زمین گذاشت و گریه می کرد و مرتب می گفت باید به خانه خاله برویم تا جایزه ای که از مدرسه گرفتیم را نشان بدهیم. لیلا که به خانه برگشت با اصرارخواست که بیرون برویم و هرچه گفتیم هوا سرد است و با موتورسردت می شود با گریه و خواهش می خواست که برویم ناچارحاضر شدیم که با موتور به رباط کریم برویم که در بزرگراه آزادگان بنزین تمام کردیم.

لیلاکمی ساکت تر شده و می گوید: همیشه روی موتور بلند بلند حرف می زدیم و زهرا شعرمی خواند وقتی بنزین تمام کردیم من پیاده شدم هرگزامکان نداشت که زهرا با من پیاده نشود اما روی موتور ماند و مهدی در کنار گاردریل موتور را آرام آرام هل می داد تا فردی پیدا شود و به ما بنزین دهد من هم کنار آنها راه می رفتم و در یک لحظه اصلا متوجه نشدیم که چه ماشینی از کجا با سرعت رسید و به زهرا و مهدی زد و آنها را پرت کرد.

رانندگان می ترسند مجروح را به بیمارستان برسانند

صداهای جیغ های لیلا هنوز دردوربرگردان آزادگان و خیابان بنز خاورپیچیده و التماس هایشان برای ایستادن اتومبیل ها را شاید رانندگان رهگذر به یاد داشته باشند شاید همان راننده پرایدی که ایستاد و تا سر و صورت خون آلود زهرا و مهدی را دید دنده عقب گرفت و رفت از ذهن لیلا پاک شود اما امکان ندارد آنها چهره راننده انسان دوستی که ایستاد و آنها را به درمانگاه بهشت در چهار دانگه رساند را فراموش کنند .

مهدی با اشاره به اینکه در قانون اشکالات زیادی وجود دارد می گوید: راننده ای انسانیت به خرج داد و ما را سوار کرد اما می ترسید و جای ترس هم داشت چراکه ماموران رسیدند و از آنجایی که لباس او موقع بغل کردن زهرا خونی شده بود به دست های او دستبند زدند و با خواهش و تمنا و شهادت ما که او فقط به ما کمک کرده آزادش کردند و مطمئن هستیم که اگر حادثه ای مشابه ما اتفاق بیفتد اوهرگز کمک نخواهد کرد و این نشان می دهد که قانون اشکالات زیادی در این مورد دارد.

پروفسور سمعی تشخیص نهایی را داد: زهرا مرگ مغزی شده

انتقال زهرا و مهدی به بیمارستان ۷ تیر و جراحی های متعدد زهرا و مهدی چند روزی طول می کشد تا اینکه پزشکان بیمارستان تشخیص می دهند که زهرا دچار مرگ مغزی شده و در صورت راضی بودن پدر و مادر اعضای بدنش اهدا شود.

لیلا با اشاره به اینکه از پروفسورسمعی دعوت کرده بودند که نظر نهایی را بدهد می گوید: وقتی پزشک زهرا مرا به آی سی یو برد و شرایط زهرا را توضیح داد گفت که نظرآخر را پروفسورسمعی می دهد و مطمئن باش حتی اگر یک درصد امکان خوب شدن را بدهد نمی گذارد اهدای عضو صورت بگیرد. من بعد از حرف های دکتر بیهوش شده بودم و وقتی بهوش آمدم در اورژانس بیمارستان بستری بودم.

لیلا می گوید: من در حالیکه زهرا را بغل کرده بودم و سرو صورتش را می بوسیدم رضایت دادم و از مهدی که در بخش جراحی بیمارستان

۷ تیر بستری بود هم رضایت گرفتند و زهرا بر ای اهدای اعضا به بیمارستان مسیح دانشوری منتقل شد.

بچه ام سوارهلی کوپتر هم شد...

پدر که باشی به هر بهانه ای در سکوت یاد فرزندت می کنی و به یاد خاطره هایش گاه لبخند می زنی اما لبخند مهدی همراه با درد است می گوید: همه تلاشم را کردم که دخترم چیزی کم نداشته باشد اما بچه ام آخر عمرش سوارهلی کوپتر هم شد و گریه امانش را می برد .

پدر که باشی به هر بهانه ای در سکوت یاد فرزندت می کنی و به یاد خاطره هایش گاه لبخند می زنی اما لبخند مهدی همراه با درد است می گوید: همه تلاشم را کردم که دخترم چیزی کم نداشته باشد اما بچه ام آخر عمرش سوارهلی کوپتر هم شد و گریه امانش را می برد

لیلا می گوید: زهرا را از بیمارستان ۷ تیر با بالگرد به بیمارستان مسیح دانشوری منتقل کردند آنجا هم امضاهای آخر را از من گرفتند مهدی هم که در بیمارستان بستری بود به من و کالت داد و به جای اوهم امضا کردم و کلیه ها ، کبد ، قلب و هر بخشی که مورد نیاز بود به بیماران نیازمند پیوند اهدا شد.

زندگی درخانه ای کمتر از ۵۰ متر

کبری عابد سال هاست حامی و مامن مهدی و عرووش لیلا و نوه اش زهرا بود و آنها کنارخودش درخانه ای که با حیاط و اتاق و آشپزخانه به زحمت ۵۰ متر می شود زندگی می کنند.

او می گوید: ازروزی که مهدی ازدواج کرد و زهرا به دنیا آمد پیش خودم بودند ولحظه لحظه شاهد بزرگ شدنش بودم با هم به مسجد می رفتیم و کنارمن می ایستاد و نماز می خواند و آخر نماز با همه زنان نماز گزار دست می داد و می گفت قبول باشه...حالا هر باربه مسجد می روم درهر گوشه مسجد زهرا را می بینم در خانه جای خالیش را حس می کنم و طاقتم طاق می شود.

مادر بزرگ زهرا می گوید: زهرا در روز تولد حضرت زهرا(س) به دنیا آمد و اسمش را با خودش آورد و روز شهادت حضرت زهرا (س) هم از دنیا رفت و اعضایش را اهدا کردیم.

زهرا در روز تولد حضرت زهرا(س) به دنیا آمد و اسمش را با خودش آورد و روز شهادت حضرت زهرا (س) هم از دنیا رفت و اعضایش را اهدا کردیم

او به زبان آذری می گوید: پسر عباس در ۷ سالگی سرطان گرفت و فوت کرد پسر دیگرم محمد درجبهه شهید شد اما داغ زهرا مثل نمکی بود که روی زخم های عمیقم ریخته شد و خیلی داغدارم کرد.

زهرا بالای مزارعمویش در گلزار شهدا دفن شد

مادربزرگ با اشاره به اینکه در بیمارستان گفتند که می توانید زهرا را در قطعه نام آوران دفن کنید می گوید: ما راضی نشدیم بهشت زهرا برای ما دور است و با تشییع جنازه باشکوهی در گلزارشهدای یافت آباد بالای قبرعمویش - عباس - دفن شد.

او می گوید: زهرا به مدرسه خلیلی در کوچه شهید پاکند می رفت حالا بعضی از روزها می روم و کنار مدرسه می ایستم و به رفت و آمد دختر بچه ها با مانتوی مدرسه نگاه می کنم وسخت دلم می سوزد.

لیلا می گوید: زهرا کلاس اول بود و روز تصادف و مرگ مغزی شدنش حرف پ را یاد گرفته بود و مرتب می گفت بابا از امروز بلام بنویسم پدر ...

او ادامه می دهد: در روز دفن زهرا همه بچه های کلاس ۴/۱ با دسته های گل به همراه معلمش خانم صفر نژاد حضور داشتند.

ل: یلا تاکید می کند هنوز نمی دانم اعضای بدن زهرا را به چه کسانی داده اند البته برای ما مهم این است که زهرا توانسته به چندین نفر زندگی ببخشد اما فقط دوست دارم کسی که قلب زهرا در سینه او می تپد را برای چند دقیقه ببینم و صدای قلبش را بشنوم.

دستم خالی است!

پدر زهرا سال هاست که بیکار است اما حالا که در قسمت لگن و رانش پلاتین کار گذاشته اند و زخم روی پهلویش ها باز است نمی تواند کار کند و همه هزینه های خانه از اول هم برعهده کبری عابد مادر مهدی بوده است.

سعید هاشمی هم رزم و دوست شهید که به همراه سید رضا حسینی جانباز و دوست شهید در خانه شهید حضور دارند از دیدن وضعیت خانه و زندگی خانواده غمگین و ناراحتند.

سعید هاشمی می گوید: شهیدان رفته اند و در زیر سایه لطف خداوند آرام گرفته اند اما وظیفه ما که زنده مانده ایم چیست؟ باید تنها نان آور این خانواده مادر پیر شهید باشد و تنها راه تامین هزینه های زندگی حقوق شهید باشد؟

شهیدان رفته اند و در زیر سایه لطف خداوند آرام گرفته اند اما وظیفه ما که زنده مانده ایم چیست؟ باید تنها نان آور این خانواده مادر پیر شهید باشد و تنها راه تامین هزینه های زندگی حقوق شهید باشد؟

مادر شهید می گوید: برای بستری شدن زهرا و مهدی در بیمارستان هزینه ای ندادیم و رایگان بود اما هزینه های رفت و آمد هر روز به بیمارستان و هزینه کفن و دفن و مراسم ختم زهرا که ۳۰۰ نفر آمده بودند نیاز به مبلغ قابل توجهی داشت که مجبور شدم ۸ میلیون تومان قرض کنم. پس از مراسم به بنیاد شهید و انجمن ها و بنیاد های خیریه مراجعه کردم اما قبول نمی کردند. بنیاد شهید هم گفت که هنوز سه میلیون تومان از قسط وامت مانده و نمی توانیم وام بدهیم فقط از یکی از خیریه ها درخواست ۴ میلیون وام کردم و با دو میلیون آن موافقت کردند و همین هفته پیش ۲ میلیون تومان را دادند و همانجا به سه نفر که قرض کرده بودم دادم اما هنوز خیلی بدهی دارم و دستم خالی است.

عزیز وقت نماز شده بریم مسجد؟

صدای اذان با صدای مرحوم موذن زاده از تبلت روی میز تلویزیون پارس قدیمی پخش می شود و همه به سمت صدا بر می گردند.

لیلا می گوید: صدای اذان از تبلت زهراست مادر بزرگش با پس اندازی که داشت خریده بود تا پیش بچه های کلاس احساس کمبود نکند. زهرا هرروز با پخش اذان به مادر بزرگش می گفت : عزیززود باش وقت نماز شده و باید به مسجد برویم.

کاش همه این اتفاقات خواب بوده باشد

عقربه های ساعت دیواری کنار بتری که تصویر زهرا روی آن نقش بسته است می گوید ساعت کمی از ۱۰ شب گذشته .هنوز سعید هاشمی وسید رضا حسینی خاطرات مشترک شان با محمد و روزهای جنگ را مرور می کنند. لیلا درگوشی اش عکس های زهرا را دسته بندی کرده و به ترتیب روز رفتن به مدرسه و روز بستری شدن در بیمارستان و روز تشییع و خاکسپاری را نشان می دهد و زیر لب دخترش را صدا می زند.

مهدی روی تخت به نقطه ای نامعلوم خیره شده و زانویش را می مالد و شاید به این فکر می کند که کی می تواند بدون استفاده از واکر راه برود. شاید هم فکرمی کند که کاش همه این اتفاقات خواب باشد و یکی او را از خواب بیدار کند.

چطور ممکن است سال ها مهدی و لیلا و زهرا در کنار مادر بزرگ در یک اتاق زندگی کنند؟ چطور ممکن است این خانواده با حداقل درآمد زندگی کنند؟ آیا حق خانواده شهدایی که جانشان را برای امنیت و آرامش مردم دادند این است؟

من از حیاط چهارپنچ متری بیرون می زنم و به کوچه می رسم از کوچه خاکی که می گذرم به این فکرمی کنم که چطور ممکن است سال ها مهدی و لیلا و زهرا در کنار مادر بزرگ در یک اتاق زندگی کنند؟ چطور ممکن است این خانواده با حداقل درآمد زندگی کنند؟ آیا حق خانواده شهدایی که جانشان را برای امنیت و آرامش مردم دادند این است؟

آژانس می رسد و من به این فکرمی کنم که اولین کسی هستم که با این خانواده مصاحبه کرده ام و باید با صدا و سیما هماهنگ کنم که از شرایط زندگی آنها تصویر بگیرد.

خبرنگار و منتشر کننده : زهره حاجیان

